

لازم به ذکر است: متن ذیل پیاده شده از صوت درس می‌باشد و هیچگونه ویرایشی روی آن اعمال نشده است.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله رب العالمين و صلى الله تعالى على سيدنا محمد و
آله الطيبين الطاهرين المعصومين، لاسيما بقیة الله فی الارضین اروحنا فداه و عجل الله
تعالى فرجه الشريف

رسیدیم به وجه چهارم از مناطات ثبوتی برای حجّت سیره.

وجه چهارم حاصلش این شد که گفته شود سیر عقلائییه‌ای که مربوط به باب اطاعت و
عصیان است، کیفیت اطاعت و عصیان را روشن می‌کند این سیر عقلائییه فقط به اینکه
ردعی از شارع نمی‌رسد حجّت خواهد بود، فقط اگر ردع برسد حجّت نیست همین که
ردعی به ما واصل نشد این سیر عقلائییه حجت است.

و اما در غیر باب کیفیت اطاعت و عصیان هنگامی که قرار است چیزی را ثابت کنیم و
ربطی به کیفیت اطاعت و عصیان ندارد آنجا نیاز به امضاء داریم.

وجه بعد و وجه تفصیل هم این است که کیفیت اطاعت و عصیان حاکم در آن باب و مُدرک
ضوابط آن باب عقل می‌باشد نه شرع چون همانطور که دیروز عرض می‌کردم این که
ضابطه اطاعت و عصیان چیست اگر بخواهد شرع باشد مستلزم تسلسل می‌باشد، چون
اگر گفت اینطور اطاعت کن نقل الکلام به این حرفی که دارد می‌زند، این را به چه دلیل؟
اگر بگوید به دلیل حرف دیگری که زده است، گفته است این را گوش کن، نقل الکلام
إلی آن.

پس در باب اطاعت و عصیان اینکه ضوابطش چیست، کیفیتش چیست، چگونه باید
اطاعت و عصیان کرد حاکم عقل است. عقل به ادعای مرحوم خراسانی می‌گوید آنچه که
مناط در اطاعت مولی است همان است که در سیره عقلا جاری است که چگونه اطاعت
مولایشان را می‌کنند. عقل می‌گوید همین ضابطه درست است، همین ضابطه کفایت
می‌کند اما در غیر از موارد اطاعت و عصیان اگر قرار باشد چیزی را ثابت کنیم آنجا عقل
چنین حکمی ندارد که هرچه سیره گفت درست است بلکه آنجا اگر بخواهیم از رهگذر
سیره ثابت کنیم که این امر ثابت است و شارع این را قائل است و شارع این را می‌گوید
آنجا باید امضاء شرع را احراز کنیم بنابر کسی که امضائی است و یا عدم ردع واقعی را
احراز کنیم بنا بر مسلک کسی که می‌گوید عدم ردع کفایت می‌کند.

این فرمایشی است که آقای آخوند فرموده است، از این فرمایش خودش برای رفع شبهه
در باب استدلال برای حجّت خبر واحد به سیره استفاده فرموده است. حال تمام کلام
ایشان را در آن باب لزومی ندارد ما بگوییم، آنجا شبهه‌ای است که این متن از یک جایی
بیان شده است که یک مقدار غلط اندازی دارد، باید بخشی از این متن حذف بشود تا آن

غلط اندازی از بین برود.

ببینید، در باب حجّیت خبر واحد به سیره دو اشکال است:

یکی اینکه استدلال به سیره برای حجّیت خبر واحد این دوری است.

اشکال دیگر آنجا این است که سیره عمل به خبر واحد مردوع به آیات ناهیه از عمل به ظن است، مردوع به روایاتی ناهیه از عمل به ظن و غیر علم می‌باشد.

در آنجا برای اینکه این آیات و اینها رادع آن نیستند جوابهای مختلفی داده شده است، یکی از جوابها این است که رادعیت آیات و روایات رادعه عن العمل بالظن رادعیتشان دوری است پس آنها نمی‌توانند رادع بشوند برای این سیره، چرا دوری است؟ برای اینکه اگر این آیاتی که می‌گوید «إِنَّ الظَّنَّ لَا يَغْنَى مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً» «إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ»، «لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» و امثال اینها و یا روایاتی که این مضمون را دارند اگر قرار باشد عموم یا اطلاق این ادله شامل سیره عقلا بر عمل به خبر واحد بشود باید اطلاق این تخصیص نخورده باشد و باقی مانده باشد و این اطلاق وجود داشته باشد در ناحیه این تا پرش این سیره عقلا به خبر واحد را بگیرد. پس رادعیت توقّف دارد بر اینکه اطلاق داشته باشد و تخصیص نخورده باشد.

از طرف دیگر اگر بخواهد این اطلاق داشته باشد و تخصیص نخورده باشد توقّف دارد بر اینکه این حجّت باشد.

پس بنابراین رادعیت بر این دارد، آن توقّف بر حجّیت آن دارد و حجّیت هم که توقّف بر ... نتیجه این می‌شود که آقای آخوند در اینجا فرموده است پس ما احتمال رادعیت می‌دهیم، آقای آخوند در آنجا اینطور جواب داده است که همین که این رادعیتش دوری است پس برای ما رادعیت ثابت نمی‌شود پس رادع به دست ما نرسیده است، همین که رادعیت دوری شد و این به دست ما نرسید کفایت می‌کند، ما در باب حجّیت سیره در باب اطاعت و سیره چه می‌خواهیم؟ این را می‌خواهیم که این بدانیم رادعی وجود دارد، اینجا در اثر اینکه این رادعیت دوری می‌شود پس ما علم پیدا نمی‌کنیم و همین که علم پیدا نکردیم کفایت می‌کند. از اینجا این مطلب را خواسته است استفاده کند و به این مناسبت این مطلب را آورده است، چون آقای آخوند سیره را نیاورده است اما این مبنایش را در سیره در اینجا استفاده کرده است.

حالا این عبارت را عرض کنم چون می‌خواهم بگویم از کجا حذف بشود بهتر است:

«حيث قال إنا يكفى في حجيتها بها عدم ثبوت الردع عنها لعدم نهوض ما يصلح لردعها كما يكفى في تخصصيها لها ذلك» این تخصیصها لها یعنی تخصیص سیره آن ادله رادعه عن العمل بالظن را، این چون قبلش هم ذکر نشده است انسان خیال می‌کند که لها و ها به همان سیره باز می‌گردد، این چون قبل ذکر نشده است، هیچ کدام از اینها را ما احتیاج نداریم، از اینجا باید ذکر بشود که: «حيث قال أن ما جرت» از اینجا ذکر بشود کفایت می‌کند، ایشان در آن مبحث چه فرموده است؟ فرموده است:

«أن ما جرت عليه السير المستمر في مقام الإطاعة و المعصية و في استحقاق العقوبه بالمخالفة و عدم استحقاقها مع الموافقة و لو في صور المخالفة عن الواقع يكون» این یكون خبر آن ما جرت می‌باشد به این صورت که «أن ما جرت عليه السيره -

در این دو مقام- یَکُونُ عَقْلًا فِی السَّرْعِ مَتَّبِعًا»

این سیره‌هایی که در این دو مقام است یعنی مقام اطاعت و عصیان و اینکه در کجا استحقاق عقوبت وجود دارد و در کجا استحقاق عقوبت وجود ندارد. حاکم در این دو مطلب عبارت از «یَکُونُ عَقْلًا فِی السَّرْعِ مَتَّبِعًا» منتهی تا چه زمان این حرف عقل متَّبِع است؟ «ما لم ینْهَضْ دَلِیلٌ عَلَی الْمَنْعِ عَنْ اتِّبَاعِهِ فِی السَّرْعِیَّاتِ» مادامی که دلیلی قائم نشود بر منع از آن طریق، آن سیره و آن روش در شرعیات، یعنی حکم عقل خودش تعلیقی است، می‌گوید همین کفایت می‌کند مادامی که مولی خودش نگفته باشد که از آن راه نرو، اگر گفته باشد که از این راه نرو کفایت نمی‌کند اما اگر نگفته است کفایت می‌کند، فلذا عقل می‌گوید که با قیاس نمی‌شود چون خودش نهی کرده است، اگر نهی نکرده بود می‌گفتم کفایت می‌کند، می‌گویم با استحسان نمی‌شود چون نهی کرده است، می‌گویم آنهایی که می‌گویند در حُجَّتِ خبر واحد عدالت شرط است می‌گویند شارع فرموده است «لَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهِادَةً حَتَّىٰ یُؤْتُوا بِثَلَاثِ شَهِادَاتٍ» یعنی اگر فاسق خبر آورد و لو آن ثقه باشد، و لو راستگو است اما یک گناهی دارد که از آن جهت فاسق است و لو آن گناهِش اصلاً ربطی به سخنش ندارد مثلاً ریشش را می‌تراشد، این فاسق است، اگر فتوای مرجعش این است که این کار حرام است این شخص با انجام دادنش فاسق می‌شود و لو خیلی انسان راستگویی است، این می‌گوید حرفش را قبول نکن، با اینکه عقلاً قبول می‌کنند. مادامی که شارع ردع نکرده است حُجَّتِ است، اگر شارع آمد ردع کرد خب نه، مثل خبر عادل بنا بر مسلک کسانی که در حُجَّتِ خبر واحد عدالت را شرط می‌دانند. حالا این فرمایش آقای آخوند است.

پس در حوزه کِفَیَّتِ اطاعت و عصیان و در حوزه اینکه چه کسی مستحق عقاب است، چه کسی مستحق ثواب است و چه کسی مستحق عقاب نیست، در این حوزه حکم عقل متَّبِع است، حکم عقل ما چیست؟ می‌گوید همین که سیره مستمره عقلاً بر آن است همین کفایت می‌کند به شرط اینکه مولی ردع نکرده باشد یعنی در واقع به شرط اینکه ردع مولی به شما نرسیده باشد نه اینکه ردع نکرده باشد، به شرط اینکه ردع مولی به شما نرسیده باشد. ما لم ینْهَضْ دَلِیلٌ عَلَی الرَّدْعِ، نه ما لم ینْهَضْ ردْعٌ، نه، همین که دلیل بر ردع نرسید کفایت می‌کند. آقای آخوند اینجا استفاده کرده است و گفته است درست است که خدا فرموده است «إِنَّ الظَّنَّ لَا یُعِیْنُ مِنَ الْحَقِّ شَیْئاً» درست است که خدا فرموده است «لَا تَقْفُ مَا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ» اما شما نمی‌توانید به اینها برای ردع استدلال کنید چون رادعیَّتِش دوری است پس وقتی دوری شد و لو اینکه این آیه وجود دارد اما رعِیَّتِش به ما نرسیده است و وقتی رادعیَّتِش به ما نرسید پس بنابراین ما به آن سیره حُجَّتِ خبر واحد در مقام امتثال هستیم. عقلای عالم چه می‌گویند؟ می‌گویند شما یک مولی دارید عقلت می‌گوید که باید حرف مولی را اطاعت کنید، چطور حرف مولی را اطاعت کنم؟ یا باید یقین پیدا کنم و یا از یک انسان ثقه معتمدی ببرسم، می‌گویم همین کفایت می‌کند، تو از عهده بندگی و وظیفه عبدیت نسبت به مولی برآمده‌ای به همین که دستورات او را یا به آنها علم پیدا کنی و یا اگر علم پیدا نکردی از یک انسان ثقه معتمدی بپرسی که مولی چه گفت انجام بدهی، عقلاً می‌گویند همین که این کار را کردی تو وظیفه عبودیت را انجام داده‌ای و عقل هم می‌گوید همین کفایت می‌کند. همین که کاری بکنی که عقلاً می‌گویند تو وظیفه بندگی و عبودیت را انجام داده‌ای همین کفایت می‌کند مگر اینکه خود مولی یک جایی بیاید بگوید من این را قبول ندارم و چون در خبر واحد نگفته است... اما حالا اگر ما می‌خواهی بیایم ببینیم خیار غبن در شرع ثابت است یا نه؟ ثبوت خیار غبن، دیگر فایده ندارد که عقلاً چه می‌کنن، مگر اینکه امضاء پای آن بخورد، مگر اینکه عدم ردع

پای آن بخورد علی المسلکین، به آن مسلک یا این مسلک.

این حرفی است که از فرمایش محقق خراسانی در کفایه استفاده می‌شود و ایشان یک تفصیل اینچینی قائل است. حالا درون کتاب دو مناقشه بدواً برای این نظریه شده است.

س: ???

ج: توضیح دادم، ما می‌دانیم مولای ما خواسته‌هایی از ما دارد، یا در جانب انجام و یا در جانب ترک این خواسته‌ها را دارد و عقلمان هم می‌گوید باید اطاعتش کنی و این وظایف را انجام بدهی. عقل می‌گوید برای اینکه از عهده این اطاعت بر بیایی همین که از یک انسان ثقه‌ای بپرسی که مولی چه خواست و او به تو بگوید و آن را انجام بدهی و یا چه نخواسته است و آن را ترک کنی می‌گویند شما مطیع این مولی هستی، حقّ بندگیت را نسبت به این مولی ادا کرده‌ای. این کیفیت اطاعت است دیگر، یعنی اطاعت مولی را که عقلت حکم کرد به این انجام بدهی که مضمونات او را که ثقات گفته اند انجا بدهی، همانطور که معلومات را اگر انجام بدهی ادا کرده‌ای حقّ بندگی را اگر اینها را هم انجام بدهی حقّ بندگی را ادا کرده‌ای.

س: ???

ج: دیگر عقل اگر حجّت نباشد که دیگر سنگ روی سنگ بند نمی‌شود.

س: ???

ج: تا هر کجا که هست فقط صغری باید ثابت باشد، اگر مُدرک عقلی را فرض کردی وجود دارد دیگر قابل استناد است، اگر یک وقت اشکال می‌کنیم در واقع می‌گوییم که این مُدرک نیست، اما اینکه فرض کنیم هست و بگوییم نمی‌شود به آن استناد کرد ...

مناقشه اوّلی که شده است نسبت به این مطلب آقای آخوند این است که ما قبول نداریم که در مولای حقیقی عقل بگوید هرچه سیره عقلایی شد، شما اینطور می‌گویید دیگر، می‌گویید عقل درک می‌کند که هرچه سیره عقلا است نسبت به موالیان خودشان و می‌گویند نسبت به مولی کفایت می‌کند عقل می‌گوید همین کفایت می‌کند مادامی که ردعی از او نرسیده است، مالدّلایل علی ذلک؟ ما قبول نداریم، بله در بین خود عقلا درست است و در موالیان عرفی درست است که حالا فرمانروا باشد، فرمانده باشد، کسی که یجب اطاعته باشد در عرفیات ??? بله آقا همین که یک انسان ثقه‌ای بگوید اینطور گفته است و آنطور نگفته است و فلان اینها را اِثْکاء کنم در عرف درست است اما نسبت به مولای حقیقی نه.

این حاصل اشکال اوّل است که مثل اشکال مرحوم آخوند یک ادّعا ایشان کرده و یک ادّعا هم این در قبالش می‌کند، نه او شاهی بر آن اقامه کرده است و نه این در اشکال شاهی اقامه کرده است. او می‌گوید عقل چنین حکمی می‌کند و این می‌گوید نه نمی‌کند. حالا شما که می‌گویید می‌کند به چه دلیلی می‌گوید؟ چه شاهد و چه قرینه‌ای دارید؟ آقای آخوند قرینه‌ای اقامه نکرد، به ضرورتش می‌شود فقط یک کلمه ضرورت آورد و فرمود این امر ضروری و واضح و بدیهی است و هر کسی به وجدان خودش مراجعه کند این را می‌یابد، این آقا که در اینجا دارد اشکال می‌کند دیگر قرینه‌ای هم اقامه نکرده است. فرموده است:

«برد علی هذا التفصيل: **أولاً:** أنه غير تامّ بالنسبة إلى المولى الحقیقی (مولای حقیقی انسان یعنی خدا که مالک حقیقی انسان و خالق حقیقی انسان است و هرچه انسان دارد از او است) -الذی یُحتمل مخالفته لطریقتهم فی هذا المقام-» مولای حقیقی که احتمال داده می‌شود مخالفت داشتن آن مولای حقیقی با طریقه عقلا در این مقام -یعنی مقام اطاعت و عصیان- و در مقام این که چه کسی استحقاق عقوبت دارد و چه کسی ندارد- «لا سیما بملاحظه» أنه قد خالفهم فی موارد عدید من المقام المذكور» به خصوص بعد از اینکه ما می‌بینیم در همین مقام مذکور که مقام اطاعت و عصیان باشد در موارد زیادی با روش عقلا مخالفت کرده است و همینطور که مثال زدم گفته است خبر غیر عادل را و لو ثقه باشد بنابر مسلک‌هایی نپذیر و من قبول ندارم به حرف‌های او من را اطاعت کنید، در حالی که در بین عقلا اینطور نیست و می‌گویند انسان ثقه حرفش قبول است و لو اینکه گناه هم بکند، ولی راستگو باشد. و یا فرموده است به قیاس عمل نکنید و عمل به قیاس را رد کرده است و لو عقلا عمل بکنند و هكذا و هكذا. بعد از اینکه ما می‌بینیم در بعضی موارد اینطور عمل کرده است، این قسمت عبارت را توجه فرمایید «فلا یدرك العقل قبح عقاب العبد بعد مخالفه هذا الطريق المحتمل منجزیته عند المولى الحقیقی» این المحتمل مفعول مخالفت است فلذا عبارت یک مقدار سنگین است و می‌شد یک مقدار واضح تر بیان کرد حالا اگر آقای ... بنویسد که این را واضح تر بگویند چون عبارت با اینگونه بیان یک مقدار سنگین شده است.

می‌فرماید عقل درک نمی‌کند قبح عقاب عبد را در کجا؟ بعد مخالفت این طریق عقلایی که به آن ائکاء کرده است، مخالفت این طریق با چه؟ با المحتمل منجزیته عند المولى، با حکم واقعی که ما احتمال منجزیتش را نزد مولای حقیقی می‌دهیم.

مثلاً ما احتمال می‌دهیم شرب توتون نزد مولی حرام باشد، یک روایتی انسان ثقه‌ای آمده است می‌گوید حلال است و یا «کلّ شیءٍ لك حلال حتى تعلم أنه حرام» می‌گوید حکم ظاهری اش این است و یا یک روایتی بیاید بگوید حکم واقعی اش این است. ما اگر به این طریق ائکاء کنیم و شرب توتون کنیم، چرا؟ به خاطر حرف آقای آخوند، بگوییم عقلا می‌گفتند اگر می‌خواهی اطاعت مولی کنی ببیند انسان‌های ثقه خواسته‌های او را چه می‌گویند؟ می‌گویند که اینجا خواسته‌ای ندارد و حلال کرده است. آقای آخوند فرمود همینجا اگر شما مرتکب بشوید اشکالی ندارد چون عقل می‌گوید همین کفایت می‌کند، این مستشکل می‌گوید نه، همینجا ما به عقلمان درک می‌کنیم که اگر همینجا مولی یقه این عبد را بگیرد و بگوید من شرب توتون را حرام کرده بودم و راضی به شرب توتون نبودم و این حکم نزد من منجز بود چون تو برائت و چیزی نداشتی از این جهت که چون برائت نداشتی و احتمال می‌دادی برای تو منجز بود، خب چرا رفتی انجام دادی؟ چه کسی گفته بود به این خبر واحد عمل کنی؟ من گفته بودم؟ من که نگفته بودم، حال آیا به وجدان که مراجعه می‌کنید این را درک نمی‌کنید که مولی این حق را دارد که مولی یقه این را بگیرد؟ آقای آخوند می‌گوید نه، من به وجدانم که درک می‌کنم می‌گویم تا ردعی به من نرسیده است وجدان من همان سیره عقلایی در باب اطاعت و عصیان کفایت می‌کند، این حکم عقل است و این مثال‌هایی که شما زدید و گفتید مواردی را رد کرده است من خودم هم گفتم که جاهایی که رد او نرسیده است، خب در این مثال‌ها رد او رسیده است. این هم که شما (به قول آقای آخوند) یک کلاغ چهل کلاغش می‌کنید و می‌گوید موارد عدیده مگر چند مورد است؟ چند تا مثال بنزید ببینیم، ما زور زدیم سه تا مثال برایش زدیم شما می‌گویید این همه، خب چند مورد را مثال بنزید. این کلام آقای آخوند است.

در اینجا گفته می‌شود که نه، ما به وجدانمان را که مراجعه می‌کنیم می‌بینیم که مولی می‌تواند بقیه او را بگیرد و بگوید این طریقی که مخالف است با آن المحتمل منجزیته عند المولی، چرا به این اتکا کردی؟ چرا در مقام اطاعت و عصیان من به این اتکا کردی؟ باید می‌رفتی به دست می‌آوردی که من چه می‌گویم، اینکه عقلا می‌گویند به من چه ربطی دارد؟

س: ???

ج: نه، این به حق الطاعة ربطی ندارد و لو اینکه شما قبح عقاب بلا بیان داشته باشید، منتهی باید فحص کنید و بدانید.

س: الان شما چه دلیلی اقامه کردید بر اینکه وجدان و عقل ما ...

ج: آفتاب آمد دلیل آفتاب، گفتیم ضروری است و به وجدانتان مراجعه کنید، دیگر اینها را که نمی‌دانیم، چه دلیلی دارید بر اینکه «الکل اعظم من الجزء» چه دلیلی بر اینکه دو دوتا چهارتا، اینها دیگر ضروریات است و آقای آخوند می‌گوید ضروری عقل عملی است.

س: ???

ج: خیلی خب، من هم گفتم که ادعایی در مقابل ادعا است، کار به ضروریات که می‌رسد مثل اینکه کار به ظواهر می‌رسد گاهی می‌گویند که چرا این آقایان همدیگر را قانع نمی‌کنند، خب کار به ظواهر رسیده است او می‌گوید ظاهر این است و دیگری می‌گوید ظاهر این است، هر کار او می‌کند می‌گوید نه ظاهر نیست، می‌گوید هست. در اینجاها هم همینطور است، ببینید امور بدیهی و ضروری و ... فقط می‌شود منتهیات برایش بیاورید و اگر شما بتوانید منتهیات بیاورید خیلی خوب است، فقط یک منتهی این آورده است و منتهی چیست؟ این است که عقل شما آیا در اینجا «فلا یدرک العقل عقاب العبد بعد مخالفته» با اینکه اگر حرف آقای آخوند درست بود اینجا باید عقل درک کند قبح عقاب را، اگر حرف آقای آخوند درست بود و ملاک این بود که عقل می‌گوید این کافی است، اگر اینجا این را می‌گفت چرا می‌تواند عقابش کند؟ اینکه می‌بینیم بالوجدان می‌تواند عقاب کند این برای این است که فرمایش آقای آخوند درست نیست و الا اگر فرمایش آقای آخوند درست بود این طبق میزان عقلی اطاعت کرده است و کسی که طبق میزان عقلی اطاعت کرده است مولی نمی‌تواند او را عقاب کند و قبیح است عقاب او، پس همین که می‌بینیم عقاب مولی قبیح نیست معلوم می‌شود...

ببینید در اینجا دیگر حاکمش وجدان شما است و الا این یک احتمال است یکی می‌گوید قبیح است و دیگری می‌گوید قبیح نیست آقای آخوند می‌گوید ??? اینجا دیگر جایی است که حاکم وقتی وجدان شد اینجا دیگر باید مردم به وجدانشان مراجعه کنند ببینند چه می‌فهمند.

س: ???

ج: نه، اینکه در روایت نیامده بود.

س: ???

ج: خب شما به آنها پیشنهاد کنید اما حرف اینها این است که این دو با هم منافاتی ندارد، ما می‌گوییم آقای آخوند هم قبول دارد و ما هم قبول داریم و همه قبول دارند که ملاک در باب اطاعت و عصیان عقل است یعنی نمی‌شود بگوییم شرع است چون اگر بگوییم شرع است همان دور و تسلسل لازم می‌آید اما اشکال در این است که آقای آخوند شما می‌گویید مُدرک عقل همان کسی که همه ما قبول داریم که حاکم او است این حاکم دارد این حرف را می‌زند، این مدرک دارد این حرف را می‌زند که ضابطه در باب اطاعت و عصیان سیره عقلایی است، می‌گوییم خیر عقل این را نمی‌گوید، عقل حاکم است اما حرف عقل این نیست که ملاک در باب اطاعت و عصیان آن سیره‌ای است که عقلاً اتخاذ کرده اند در رابطه با اطاعت و عصیان از موالیان خودشان، این مولی غیر از آن مولی است. بله آنها سیره آنها هستند و موالیان در موالیان عرفیه خودشان اما نسبت به مولای حقیقی عقل کجا گفته است که ملاک اطاعت و عصیان و ضابطه اطاعت و عصیان همان است که عقلاً بین خودشان و موالیان عرفیشان است، نه ملاک چیز دیگری است، ملاک چیست؟ ملاک این است که بدست بیاوریم که چه طریقی را قبول دارد و یا اقتضای بر یقین باید بکنید و چیز دیگری نمی‌توانیم بگوییم، شما باید اقتضای بر یقین کنید و این است که عقل در رابطه با مولای حقیقی می‌گوید، فلذا است اگر می‌خواهی به خبر واحد هم عمل کنی باید یقین کنی که این درست است، به چه چیزی؟ به اینکه امضاء کرده باشد و یا از ادله دیگر بدست آورده باشد. پس تمام اشکال در اینجا این است که ما به آقای آخوند می‌گوییم ما و شما در یک کبری متحد هستیم و آن این است که ضوابط باب اطاعت و عصیان و اینکه کجا استحقاق عقوبت است و کجا استحقاق عقوبت نیست ضوابط اینها با کیست؟ با عقل است إِمَّا حَاكِمًا و إِمَّا مُدْرِكًا علی اختلاف المسلكه، این درست، این را قبول داریم اما اینکه حالا شما می‌آید می‌گوید این عقلی که شما می‌گویید و هر دوی ما قبول داریم اینطور حکم می‌کند و اینطور درک می‌کند ما این را قبول نداریم که اینطور درک می‌کند، نمی‌گوید ملاکش و ضابطه اش آن است که در سیره عقلاً بین خودشان و موالیانشان است، آنها که موالیان حقیقی نیستند اینها یک سیره‌ای دارند نزد خودشان، آنجا هم علّتش این است که درست است و اتفاقاً آنجا هم که درست است علّتش این است که همین مولاها خودشان قبول دارند، یعنی مولاها قبول دارند که این راه را.... ببینید، در سیره عقلاییه همه که یک سیره‌ای دارند بین خودشان و موالیانشان علّتش این است که همان مولاها خودشان عبد یک مولای دیگری هستند و همان مولی هم قبول دارد که راهش همین است. پس در اینجا هم باید ببینیم آن مولای حقیقی چه چیزی را قبول دارد. عقل می‌گوید هر راهی که او قبول دارد بله، اما همین که نهی و ردع نکرده است کفایت نمی‌کند.

«نعم» این نعم یک استدراکی است که ما گفتیم این نسبت به مولای حقیقی این راه درست نیست «نعم، بالنسب» إلی کلّ مولی من الموالی العرفین تامّ (آنجا درست است)؛ حیث جعلوا ما قامت علیه السّیر العقلائی فی مقام الإطاع و العصیان حجّ» خود این عقلاً هم آن که سیره عقلایی در مقام اطاعت و عصیان است حجّت قرار دادند «و لو بسکوتهم عنه» و لو به اینکه این عقلاً سکوت کردند از این ما قامت علیه السّیره، ردع نکرده است. یعنی خود مولی ردع نکرده است و نگفته است اینطور از من اطاعت نکن، پس در آنجا هم حتی اینگونه نیست که به مجرّد اینکه اینها کردند بگوییم برای مولای عرفی کفایت می‌کند، در آنجا هم به خاطر این است که این مولای عرفی به سکوتش این را قبول کرده است، آنجا هم حتّی اینچنین است که این مولای عرفی این راه را خودش پذیرفته است و لو به سکوتش، نه اینکه علی‌عنف او و رغم او و خواسته او عقلاً یک

حکمی را دارند و می‌گویند باید بپذیر علیرغم، نه آنجا هم به خاطر این است که خودش قبول کرده است.

س: ???

ج: نه، در آنجا بله آن مولای حقیقی که برای ما مولایی را تعیین کرده است مثلاً امام را تعیین کرده است یا پیامبر را مولای ما قرار داده است آنجا هم همینطور است و به درد آنجا نمی‌خورد و باید ببینیم که آنجا... اما آقای آخوند می‌گوید نه، البته فرمایش آقای آخوند خالی از وجه نیست و می‌شود به یک گونه‌ای ... می‌گوید ببینید پیامبر اسلام یا هر پیامبر دیگری که آمد (انسان حدس می‌زند که اینطور است) پیامبر اسلام که آمد دستور داد اینکه چطور باید دستورات من را اطاعت کنید نگفت و به خودشان واگذار شد، مردم چطور به دست می‌آوردند؟ یکی مثلاً مسجد می‌رفت و حرف را گوش می‌کرد و بعد به خانه می‌رفت و به زن و بچه اش می‌گفت، خب آنها هم گوش می‌کردند، خبر واحد بود دیگر فقط این را ثقه می‌دانست، خب لعل اشتباه کرده باشد و لعل سهوی برای او پیش آمده باشد خب معصوم که نیست. همه همینطور بودند و اطاعت از پیامبر و اطاعت از خدا به همین بوده است که پیامبر خواسته‌های خدای متعال یا خواسته‌های خودش را اعلام می‌فرمود، اینهایی که در مسجد بودند اینها را می‌شنیدند و بعد به خانه‌هایشان می‌رفتند و برای زن و بچه‌هایشان می‌گفتند و آنها عمل می‌کردند، پس یک طریقه و بیره‌ای نبوده است بلکه همان طریقه‌ای که بوده است اینها قبول کردند و عقل هم می‌گوید همین کفایت می‌کند. این حرف در اینجا این است و این حرف خیلی دور از آبادی نیست اگر بخواهیم خیلی مته به خشخاش بگذاریم و ... اما به نظر من فرمایش آقای آخوند که این ضروری است که ... بله مگر اینکه در یک جایی نهی کرده باشد اگر نهی کرده باشد و بگوید آهای مردمی که در خانه‌هایتان هستید، ای زنانی که در خانه‌هایتان هستید وای بچه‌ها به حرف پدرانتان گوش نکنید، خب اینجا فرق می‌کند اما همان دیدن عقلایی که دارند همانطور که عرض کردم از همین ظرفیت موجود، همین دیدن موجود و همین اصطلاحات موجود پیامبر استفاده فرموده است و آمده است احکامش را فرموده است، خواسته‌ها را فرموده است و می‌داند که مردم اینها را چطور به هم می‌رسانند و چطور اطاعت می‌کنند، خیلی نباید اینها را سختگیری کرد.

جواب دوم: جواب دوم از محقق حکیم قدس سره است. محقق حکیم فرموده است آقای آخوند خلط کرده اند بین دو چیز، بین مفهوم و مصداق.

توضیح مطلب این است که ما یک مفاهیمی داریم، الفاظ داریم که این الفاظ دارای یک مفاهیم و معانی هستند، مثلاً کلمه فسق، فاسق معنایش چیست؟ مرجع در اینکه معنای این واژه چیست و اگر در کتاب و سنت به کار رفت چیست؟ عرف، عقلا، و دلیلش این است که مخاطب شارع اینها است و هرچه اینها از لفظ می‌فهمند شارع اراده کرده است و اگر چیزی اراده کرده باشد که اینها نمی‌فهمند که نقض غرض است و به هدف نمی‌رسد، قهراً از این الفاظ همان چیزی را اراده می‌کند که اینها می‌فهمند مگر اینکه کسی حقیقت شرعی را جعل کرده باشد که خب قهراً ??? پس این برهان قاطع که هر کسی که با مخاطبی صحبت می‌کند قهراً مرادش از آن الفاظ همان معانی است که نزد آن مخاطب است.

س: ???

ج: بله و الا اگر چیز دیگری بفهمند که فایده‌ای ندارد.

س: ???

ج: بالاخره مخاطب هستند دیگر. آن حرفی آخری است و بالاخره آن چیزی که مخاطب می‌فهمد است نه چیزی که مخاطب نمی‌فهمد، حالا این مخاطب همان مخاطب همان روز می‌باشد یا مخاطب‌های در طول زمان که بگویند تطورات ظهور پیدا می‌شود، این مسأله آخری و به این ربطی ندارد، این است که باید آنچه که مخاطب می‌فهمد باشد حالا مخاطب فی المجلس یا مخاطب در طول تاریخ باشد که بعضی قائل شدند و حتی در کلام محقق خوئی هم شاید این هست که این کلام را در همه جا نفرمودند اما در یک جا فرموده اند که همینطور، الان یک واژه‌ای یک معنایی می‌دهد که این مخاطبان همین معنا را می‌فهمند، فردا این معنا اوسع شد همان اوسع برای آنها فهمیده می‌شود، فردا اوسع تر شد همینطور هکذا و هکذا، یا ضیق تر شد معنا همینطور است. ولی ملاک هر آن چیزی است که مخاطب می‌فهمد، اما در آنجا که مخاطب نمی‌فهمد که این معنا ندارد. مثلاً می‌گوید «أحلّ الله الماء» همه از ماء چه می‌فهمند؟ حالا یک مقدار با کم و زیادش با سعه و ضیق دایره بالاخره همین مایع سیال خاص را می‌فهمند حالا بگو گلاب و ... اینها هم داخلش باشد و یک عده این را می‌فهمند، اما بگویند «أحلّ الله الماء» و مقصودش این باشد که خدای متعال سخن گفتن را حلال کرده است! خب چه کسی از ماء سخن گفتن را می‌فهمد؟ چه کسی این معنا را اراده کرده است؟ نه قبلی‌ها، نه بعدی‌ها و نه هیچ کس دیگری. «أحلّ الله الماء» معنایش این باشد که خدا گوسفند را حلال کرده است، معنا ندارد پس باید همان چیزی باشد که مخاطب می‌فهمد.

پس مرجع در مفاهیم چه کسی است؟ عرف.

مطلب دیگر این است که مصادیق این مفهوم، مرجع در این کیست؟ مصادیق یک مفهوم، آیا در آنجا مرجع عرف است یا عقل است؟ چون بین عرف و عقل گاهی اختلاف است که در اینکه این مصداق آن مفهوم است یا نیست.

مثلاً شارع گفته است «الدم نجس» مفهوم دم چیست؟ مرجع عرف است، مفهوم نجس چیست؟ مرجع عرف است. حالا فهمیدیم که دم نجس است یعنی خون ناپاک است، این را از عرف فهمیدیم و این درست است. حالا مصداق: دست ما خونی شد یا لباسمان خونی شد و شستیم اما رنگ سرخیش باقی مانده است، اینجا عقل می‌گوید دم اینجا موجود است چرا؟ چون می‌گویند انتقال عرض من موضوعی که ماده دمویه باشد إلى موضوع آخر که لباس باشد محال است چون عرض بخواهد از این موضوع بلند بشود و روی آن موضوع بنشیند وقتی بلند می‌شود تا قبل از نشستن آن روی موضوع روی چیست؟ عرض بلامحل که نمی‌شود! عرض بلامحل چون وجود آن فی نفسه عین وجوده لغیره است و اصلاً ساختار عرض این است که مستقل در وجود هستی نیست و حتماً در یک چیزی می‌باشد. خب در اینجا دم بود و رنگ سرخ هم اینجا بود، آیا می‌شود جوهر دم پاک شده باشد از بین رفته باشد اما رنگش باقی مانده باشد؟ اگر بگوییم جوهر دم از بین رفته و رنگش باقی مانده است معنایش این می‌شود که این عرض که رنگ باشد از این جوهر برخواسته است و روی جوهر دیگر نشسته است که لباس باشد، پنبه باشد و آن نخ باشد، سؤال این است که از اینجا که برخواست تا روی آن نشست در این بین روی چه بود؟ پس لازم می‌آید عرض بلامحل و این محال است. پس عقل می‌گوید حتماً این رنگ جوهر دم با آن است پس هر کجا که رنگ خون دیدی خود خون هم آنجا است، عقل

می‌گوید پس مصداق الدّم نجسٌ اینجا هست اما عرف چه می‌گوید؟ می‌گوید نه، عرف می‌گوید این رنگ است خون تمام شد. حالا آیا ملاک ما در مصداق عقل است یا عرف است؟ این مثال از این طرف که عقل می‌گوید موضوع است و عرف می‌گوید نیست.

در یک جا هم عکسش است، شارع مثلاً می‌گوید در کفّاره تأخیر یک مُد طعام بدهید، شما می‌روید در عطاری و یک مد گندم می‌خری و به فقیر می‌دهید، این یک مد گندم را که می‌کشد یک مقدار خار و خاشاک و سنگریزه‌هایی در آن است و بالاخره نیم گرم، یک مثقال از این چیزها در آن است و اگر اینها را کم کنید دیگر یک مُد نیست. عقلاً این مصداق مُدّ من الطّعام نیست، این مُد یک گرم کم است، این مُد یک مثقال کم است، اما عرف می‌گوید این درست است و الحمدلله کارمان را انجام دادیم، به خصوص اگر آن عطاری یک مقدار حساس باشد که دقیقاً درست و فیکس یک مد باشد و نگذارد بیشتر شود، می‌گوید بله آقا دادیم و حال اینکه عقل می‌گوید ندادی. اگر ملاک عقل باشد این عمل به کفاره نکرده است اما اگر ملاک عرف باشد عمل کرده است.

حال در مصداق ملاک کدام است؟ مصداق را آقای حکیم می‌فرمایند و خود آقای آخوند هم قبول دارد که حاکم در مصداق عقل است حالا اینها که می‌گویند مصداق عقل است در آن مثال دم چه می‌کنند؟ یک راهکاری آنجا دارند و این راهکار در آنجا این است که واضع لغت دم را وضع نکرد است برای آن جوهری که وجود دارد، واضع لغت برای دمی وضع کرده است که وقتی می‌شویند دیگر این رنگ‌ها نیست و اصلاً در لغت به قول شهید صدر در اصول می‌گوید اصلاً موضوع له آن این نیست که شما خیال می‌کنید تا اینکه اینطور گیر بیفتید، این را واضع اسمش را دم نگذاشته است و لو جوهر وجود داشته باشد اما هر جوهری که در این حدّ هم برسد اسمش را دم نگذاشته است و این به حسب لغت دیگر دم نیست. برهان می‌گوید همان جنس است اما لغت نمی‌گوید این اسمش دم است، اینطور آنجا را حل کرده اند.

حالا حرف در آنجا این است -اینها یک مطالب مهمّی است که انسان در سراسر فقه به آن نیاز دارد این را- حال حرف آقای حکیم قدّس سرّه بر آقای آخوند این است که شما بین مصداق و مفهوم خلط کرده اید. بله اینکه معنای اطاعت و معنای عصیان چیست مرجعش عرف است، اینکه شما در کلامتان فرمودید که مرجع عرف است و عقل می‌گوید راست می‌گویید اما راجع به مفهوم اطاعت و مفهوم عصیان، اما اینکه مصداق اطاعت و مصداق عصیان چیست مرجع دیگر عرف نیست، مرجع کیست؟ مرجع عقل است نه عرف. پس شما آمدید گفتید در اینکه این اطاعت کرده است یا نه عرف و سیره عقلاً می‌گوید اطاعت کرده است، در مصداق آمدید گفتید مرجع عرف است این خلط بین مفهوم و مصداق است، در مفهوم مرجع عرف است که معنای اطاعت و عصیان چیست، نه در مصداق که آیا در اینجا اطاعت و عصیان تحقق پیدا کرده است یا نه، در اینجا عقل ملاک است نه عرف این خلطی است که شما انجام دادید.

چون وقت گذشته است من دیگر نمی‌توانم تطبیق کنم و ان شاء الله تطبیق برای فردا.

و صلی الله علی سیدنا محمّد و آله الطاهرين.